بررسی

ریشه‌های سقوط مالی

سقوط مالی سال ۲۰۰۷ یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های اقتصاد سرمایه‌داری بعد از رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ بود. در سال‌های اخیر در رسانه‌های ارتباط‌جمعی کمتر خبر یا تحلیلی درباره این بحران می‌یابیم اما اعتراض‌های گسترده‌ای که هرازگاهی خبرساز می‌شوند درصد بالای بیکاری ادامه‌دار جوانان در کشورهای پیشرفته صنعتی را گوشزد می‌کند. این بیکاری‌های گسترده و سیاست‌های ریاضتی یا انقباضی شایع در کشورهای پیرامونی و پیشرفته صنعتی که به اقتصاد جهانی گره خورده‌اند، نشان می‌دهند این کشورها، دست‌کم در دوران رونق قرار ندارد. به بحران ادامه‌دار اقتصاد جهانی از منظرهای متفاوتی می‌توان نگریست. نگاهی ساختاری از منظر اقتصاد سیاسی به بحران اقتصاد جهانی در سال ۲۰۰۷ کمک می‌کند کلیاتی مورد توجه قرار گیرند که در زندگی روزمره معمولا نادیده می‌مانند. اگرچه توجه به این کلیات، قاعدتا می‌تواند برای علاقه‌مندان به اقتصاد سیاسی جالب باشد، برای عموم خوانندگان نیز خالی از فایده نیست چراکه در زمانه ما سرمایه‌داری گسترشی جهانی یافته و اقتصاد تلاش دارد تا اقتصاد سیاسی را از میدان براند و روزمرگی اقتصادی، اندیشه راهبردی در اقتصاد را از صحنه خارج کند. به تازگی کتابی نوشته آدام توز از سوی نشر اختران منتشر شده که به صورت مفصل به ریشه‌ها و تبعات سقوط اقتصادی ۲۰۰۸ می‌پردازد. توز در حال حاضر مدیر و استاد تاریخ در مؤسسه مطالعات اروپایی دانشگاه کلمبیا در نیویورک است. کتاب حاضر تاکنون به زبان‌های آلمانی و فرانسوی و اسپانیایی ترجمه شده و برنده جایزه‌های معتبری شده است.

بحرانی سال ۲۰۰۷ نتیجه شکاف بی‌سابقه بین بهره‌وری تولید و دستمزدهای واقعی نیروی کار بود. از دهه ۱۹۷۰ شکاف بین این دو به دلیل افزایش بهره‌وری تولید و کاهش دستمزدهای نیروی کار به طرز فزاینده‌ای افزایش یافت. کاهش دستمزدهای واقعی، بیکاری گسترده، بحران بودجه، رشد نابرابری، کاهش خدمات اجتماعی تنها بخشی از علائم بحران بود که دیگر با الگوهای اقتصاد کلاسیک قابل توضیح نبودند؛ اقتصادی که معتقد است اشتغال کامل و رشد سریع از ویژگی‌های ذاتی سرمایه‌داری‌اند. پس برای تحلیل و شناخت اقتصاد کنونی و آینده، به یک الگوی اقتصادی نیاز داریم که بتواند این بحران‌ها و نتایج‌شان را توضیح دهد. در فاصله سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۳ که مشهور به عصر طلایی است، دولت‌های غربی رشد اقتصادی و شاخص‌های زندگی را مهندسی کردند؛ از طریق مجموعه‌ای از آموزه‌های دولت رفاه، مدیریت کینزی و کنترل مناسبات سرکوب. فارغ از اینکه چه حزبی بر کرسی قدرت بود، «عصر طلایی» سرانجام به اتمام رسید و در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کاملا عقب نشست. از آن لحظه تا به امروز نظام سرمایه‌داری تغییراتی بنیادین به خود دیده است. انحصارات اقتصادی در پی کاهش سودآوری سرمایه‌گذاری در تولید به سوداگری مالی روی آورده‌اند و منجر به ایجاد روبنای عظیم مالی استوار بر زیربنای رکود ممتد شده‌اند. خروجی این روند، حباب‌های مالی متعددی بوده که به محض ترکیدن یکی، دومینوی انفجار به راه می‌افتد.

از زمان آغاز بحران نیمه دهه ۱۹۷۰ بسیاری از تحلیلگران ظهور دوباره اضافه‌انباشت و گرایش به رکود ممتد را توضیح دادند. در این زمان درمان نسبی جدیدی برای اقتصاد پدیدار شد که گرچه نتیجه منطقی کل تاریخ سرمایه‌داری تا آن زمان بود، غیرمنتظره به نظر می‌رسید. این درمان به شکل ایجاد روبنای مالی وسیع و نسبتا خودگردان بر پایه تولید اقتصاد سرمایه‌داری به وجود آمد. البته در طول تاریخ، بازارها و نهادهای مالی به همراه سرمایه‌داری تکامل یافته بودند. ولی دوره‌های رونق اقتصادی عموما کوتاه‌مدت و هم‌زمان با اوج چرخه‌های اقتصادی بوده‌اند و هرگز آن ماهیت مستقلی را نداشتند که در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به دست آمد. تغییر تاریخی‌ای که در این دوره رخ داد چنین بود: سرمایه که نمی‌توانست گریزگاهی برای مازاد فزاینده‌اش در اقتصاد واقعی بیابد، از طریق شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران منفرد، مازاد یا پس‌انداز زیادی خود را با سوداگری در افزایش قیمت دارایی به مالیه سرازیر کرد. نتیجه تاریخی این دوره ایجاد کوهی از بدهی بود به همراه افزایش فوق‌العاده سود مالی، هم‌زمان انحصارهای چندملیتی تحت لوای اقتصاد بازار آزاد در جست‌وجوی سرمایه‌گذاری سودآور، به صدور سرمایه به جهان جنوب روی آوردند. پیامد فرایند این جهانی‌سازی شد بحران ممتد اقتصادهای پیشرفته در سطح جهانی. نتیجه‌ای که در دنیای جهانی‌شده امروز، بحران سرمایه انحصاری- مالی را هم به لحاظ زمانی و هم مکانی بی‌پایان اعلام می‌دارد. چنان‌که اگر هیچ راهی برای فراتررفتن تاریخی از تضادهای فزاینده پیشرفت سرمایه‌داری درون چارچوب این نظام نباشد، هیچ ترمیم ماندگاری هم وجود نخواهد داشت تا ما را از نظامی رها سازد که اکنون کل جهان را احاطه کرده است. ربط کل موقعیت تحولات اقتصادی - نه صرفا در چند دهه گذشته بلکه در قرون سرمایه‌داری- با اثرات زندگی واقعی سرمایه‌داری انحصاری، در کار بسیاری از پژوهشگران بررسی شده است. این کتاب مجموعه‌ای است دانشنامه‌گونه درباره روند جهانی‌شدن اقتصاد سیاسی کشورهای دنیا طی چند دهه اخیر و پیامدهای آن. در فرایند پیچیده تولید و توزیع ثروت کم و بیش جهانی‌شده، مناسبات قدرت و سطح کارایی اقتصادی-سیاسی در درون کشورها میان بازارها و صنایع جهانی‌شده و دولت‌های حامی آنها تعیین‌کننده سهم هریک از بخش‌های ذی‌نفع است. نویسنده ضمن یادآوری دوران رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، تحولات مالی و پولی جهان غرب بعد از جنگ جهانی دوم، تشکیل بازار مشترک و اتحادیه اروپا و فروپاشی بلوک شوروی، با نگاهی تفصیلی به زمینه‌های ایجاد بحران مالی ـ اقتصادی ۲۰۰۸ و سیر تکوین و اشکال بروز و رویارویی با آن در جهان غرب، اروپای شرقی، روسیه و جمهوری‌های شوروی سابق، چین و اقتصادهای نوظهور در طی ۱۰ سال تا اوایل سال ۲۰۱۸ می‌پردازد. در این کتاب تنش‌های اقتصادی و سیاسی درون کشورها و میان کشورها و همچنین ملاحظات جغرافیای سیاسی و جغرافیای اقتصادی پدیدآمده در جهانی با گرایش قوی به سوی چندقطبی‌شدن، بررسی می‌شود. نویسنده برای تحلیل نقش شخصیت‌ها، تصمیمات و سیاست‌های اتخاذشده در تحولات یک دهه پس از بحران، از مجموعه‌ای وسیع و معتبر از داده‌های مالی ـ پولی و اقتصادی و نیز منابع تحلیلی و خبری سود برده است. در این کتاب بحران مالی ۲۰۰۸ و پیامدهای آن، از جمله بحران بدهی دولت‌های کشورهایی مانند یونان و پرتغال، برگزیت و انتخاب ترامپ به ریاست‌جمهوری آمریکا و رویکرد او به چالش‌های جهانی‌شدن اقتصاد و رقابت‌های ژئوپلیتیکی با چین و روسیه به تفصیل به بحث گذاشته شده است.

سقوط اقتصادی ۲۰۰۸

آدام توز
ترجمه: پیروز اشرف
نشر اختران
قیمت: ۱۷۰۰۰۰ تومان

چپ چیست و چپِ ایران از چه حرف می‌زند؟

به سوی آزادی در همبستگی

سمینار «چپ و انقلاب‌های ناتمام» با حضور پرویز صداقت، خسرو پارسا، سعید رهنما، محمدرضا نیکفر و یاسمین میظر

گرافیتی «دختری با بادکنک» اثر بنکسی

علی سالم: واژه «چپ» واجد دلالت‌های معنایی و سیاسی گوناگونی است. حدودا در ابتدای قرن خورشیدی بود که اندیشه چپ از طریق قفقاز و روسیه وارد ایران شد و در طول صد سال گذشته همراه جریان‌های اسلام‌گرا و ملی افت‌وخیز فراوان داشته است. در وبیناری با عنوان «چپ و انقلاب‌های ناتمام» که به منظور بررسی و مرور وقایع سیاسی و اجتماعی قرن خورشیدی گذشته از سوی سایت «نقد اقتصاد سیاسی» برگزار شد، با توجه به تجارب تاریخی چپ ایران در جنبش‌های پسامشروطه، نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و تحولات دهه‌های بعد این پرسش اصلی به بحث گذاشته شد که چپ چگونه باید مطالبات حقوق دموکراتیک شهروندی را با مطالبات ضدسرمایه‌داری امروز گره بزند؟ در این سمینار پرویز صداقت، خسرو پارسا، سعید رهنما، محمدرضا نیکفر و یاسمین میظر به بیان نظرات خود پرداختند. نقد بی‌رحمانه گذشته و فقدان دموکراسی در تجربه شوروی، جایگاه و موقعیت چپ امروز و انواع شاخه‌های چپ در اروپا و ایران، نقد تاریخی‌گری، نقد ناسیونالیسم و تکیه بر وجه انترناسیونالیستی چپ، نافرمانی و عدم تبعیت فردی و رابطه آن با حزب و سازماندهی و کار جمعی، امپریالیسم و وضعیت منطقه‌ای و بسیاری موضوعات دیگر در این سمینار مفصل مطرح شد و سخنرانان به نقد نظرات یکدیگر پرداختند.

ابتدا پرویز صداقت سخنان کوتاهی ایراد کرد درباره عنوان و محورهای اصلی مورد بحث در جلسه. به زعم او، وضعیتی بحرانی در سال‌های گذشته وجود داشته که همراه با تشدید و وخامت هرچه بیشتر در انتهای قرن خورشیدی ثبات پیدا کرده و به یک انسداد ساختاری بدل شده است. او هدف این وبینار را بررسی دلایل این انسداد از منظر تاریخی دانست؛ یعنی مجموعه عواملی که این شرایط را در سیر تحولات اجتماعی از یک قرن گذشته پدید آورده و بررسی اینکه چرا امروز در این نقطه قرار داریم تا بر اساس آن بتوانیم تخیل کنیم چه راهی برای برون‌رفت و گسست از این انسداد ساختاری وجود دارد. در جنبش‌ها و انقلاب‌های بزرگ سیاسی در یک قرن گذشته به‌ویژه از مشروطه به بعد شاهد نوعی ناکامی بودیم که اصطلاح ناتمامی انقلاب به این موضوع بازمی‌گردد. قصد این انقلاب‌ها رسیدن به انسان صاحب حق و شهروند و ایجاد یک نظام سیاسی حق‌مدار بود. بخشی از وضعیت کنونی ناشی از عدم تحقق آن وعده‌هایی است که از انقلاب مشروطه مطرح شده است. بخش دیگری از بحران‌ها هم ناشی از شیوه توسعه ناموزون مناسبات سرمایه‌داری در ایران از ابتدای قرن تا امروز است. به زعم صداقت، به‌ویژه در ۳۰ سال گذشته شاهد روند رو به وخامتی از انواع بحران‌های سرمایه‌دارانه در اقتصاد ایران بوده‌ایم؛ از سویی ناکامی دسترسی به یک جامعه مدنی پایدار یا سیستم دموکراتیک فرمال در عرصه سیاسی و از سوی دیگر انواع بحران‌های سرمایه‌دارانه در اقتصاد امروز ایران؛ بحران بخش مالی، فقر و شکاف طبقاتی که بخش بزرگی از آن به سبب سیاست‌های سرمایه‌دارانه افراطی‌ای بوده که در دهه‌های اخیر در زمینه توزیع درآمدها و سازماندهی نیروی کار دنبال شده، بحران تخریب محیط زیست و طبیعت، بحران تقاضای مؤثر که ناشی از عدم تکاپوی قدرت خرید بخش اعظم مزد و حقوق‌بگیران برای تأمین نیازهای خودشان است، بحران فرار سرمایه که ناشی از حضور ایران در نظام جهانی‌شده سرمایه‌داری است و دیگر انواع بحران‌های سرمایه‌داری در ایران امروز. مسئله به گمان او این است که چه دستور کاری برای طرح مطالبات امروز تدوین و صورت‌بندی کنیم؛ به نحوی که در آن از سویی مطالبه بنیادی دسترسی به حقوق دموکراتیک دیده شود و از سوی دیگر راهکارهای برون‌رفت از بحران‌های موجود که مستلزم محدودکردن یا انحلال برخی مناسبات سرمایه‌دارانه در بخش‌هایی از اقتصاد است.

چپ نافرمان است

بحث خسرو پارسا درباره اشتباهات چپ در سده اخیر بود؛ اشتباهاتی که به زعم او برخی گریزناپذیر بودند و از برخی می‌شد اجتناب کرد: «با توجه به مسیر ورود اندیشه‌های چپ که بیشتر از طریق روسیه به ایران بود و بعد از آن اقتدارگرایی که حاکم بر شوروی شد، هرچه نطفه و شعله‌های اندیشه‌های دموکراتیک وجود داشت، سوخت و نابود شد. نه‌تنها در خود شوروی بلکه در کل جهان مسائل دموکراتیک به قهقرا رفت. بنابراین چپ ایران هم قربانی این شرایط بود و هم خودش تبدیل به عامل سرکوب شد. دوران انقلاب مشروطه مسئله اساسی بین روشنفکران و مردم تأسیس عدالتخانه، حاکمیت قانون و... بود. اندیشه‌های دموکراتیک در آن زمان در ذهن تعداد اندکی روشنفکر بود و عنصر اصلی مبارزه مردم نبود. در همان زمان چند نفر از آزادی‌خواهان که در میان آنها عناصر چپ و حتی آنارشیست وجود داشت، به صورت پراکنده و غیرمنسجم مسائل مغتنمی را عنوان می‌کردند که تا چند سال بعد از مشروطه و حتی اوایل سلطنت رضاشاه هم ادامه پیدا کرد؛ ولی نه نضج یافت و نه منسجم بود».

پارسا در دوران نهضت ملی کارنامه چپ را غیرقابل دفاع دانست؛ چراکه بدنه اصلی چپ که در قالب حزب توده آمده بود، نه‌تنها آزادی‌خواه نبود بلکه با آزادی عناد داشت: «دموکراسی نه درون حزب وجود داشت و نه در بیرون حزب برایش محلی از اعراب داشت. کارهایی که کادرهای مبارز و فداکار این حزب در زمینه مبارزه برای عدالت اجتماعی به ابتکار خود انجام می‌دادند، با عمل و سیاست نابخردانه رهبری حزب توده بر باد می‌رفت. چپ‌روی و رادیکالیسم لفظی به جای توجه به محتوای مبارزه موجب شد این حزب در بسیاری از موارد همراه با دربار و عناصر ارتجاعی همگام شود و نقش عمده‌ای در شکست نهضت ملی داشته باشد. او البته به نقش امپریالیسم و خارج هم اشاره کرد. حزب توده تا انتها با نهضت ملی ضدیت داشت و برخلاف آنچه بعدها گفتند که بعد از ۳۰ تیر متنبه شدند، این ضدیت تا ماه‌های بعد ادامه یافته است. بخش‌هایی هم از چپ مستقل که یا از حزب توده منشعب شده بودند یا خودشان به طرق دیگر چپ شده بودند، واقعا مرعوب شوروی بودند و آنها هم نمی‌توانستند اعتراض کنند و سایه قدرقدرتی شوروی تا سال‌ها سنگین بود و نمی‌گذاشت آنها هم کاری انجام دهند».

پارسا به انتقاد بعدی حزب توده از خود نیز اشاره کرد، ولی آن را انتقادی دوروبانه دانست: «آن انتقاد زمانی انجام شد که سیاست جهانی شوروی تغییر کرده بود و حزب توده نیز به تبعیت از آنها در پلنوم چهارم گفت بله اشتباه کردیم. به نظر من نه‌تنها اشتباه آنها آن موقع صمیمانه نبود بلکه هنوز هم هواداران تک‌وتوکی که مانده‌اند از آن حرف‌های قبل دفاع می‌کنند. مسئله اساسی تبعیت از سیاست قطب جهانی بود که بعدها به سایر گرایش‌های فکری هم رسید، تبعیت از قدرت عنصر اساسی متأسفانه تفکر بسیاری از چپ‌ها بود؛ فرمانبرداری. همان اشتباهات یعنی تبعیت از یک جای دیگر، به‌شدت تکرار شد و ادامه پیدا کرد. این چه نوع انتقادی است که همان داستان ادامه پیدا می‌کند؟». البته می‌دانیم الان یاد دموکراسی و آزادی‌خواهی عده‌ای افتاده‌اند، ولی سؤال من این است که چرا مردم ایران باید خاطره خوبی از چپ علی‌رغم این همه فداکاری که کادرهای وسیع چپ کردند، داشته باشند؟ چرا باید چپ را آزادی‌خواه بدانند؟ چه کار کردیم؟ الان بعضی نصفه‌ونیمه درباره دموکراسی حرف می‌زنند که نمی‌دانم آن هم چقدر صمیمانه است. خیال می‌کنم این بحث جدید گسترده‌شدن بحث دموکراسی هم یادگیری از اشتباهات گذشته است، دیدن جهان است، تغییرات جهان است، تجدید تفکر است و... . اینها همه عناصر خوبی است، ولی با آن سابقه طولانی و کارنامه قبلی، من کسانی را که شک داشته باشند در اصالت این داستان ملامت نمی‌کنم. من به‌عنوان یک فرد چپ فکر می‌کنم گشایش مناسبی ایجاد شده در فهم ضرورت دموکراسی و آزادی‌خواهی و نپذیرفتن فرمانبرداری و بزرگداشت نافرمانی. چپ نافرمان است و از کسی اطاعت نمی‌کند. اگر کرد، چپ نیست بلکه عنصر یک کیش است».

از کدام سوسیالیسم حرف می‌زنیم؟

به زعم سعید رهنما، معمولا انقلاب‌های سیاسی به‌درستی با جهت ترقی‌خواهانه‌شان شناخته می‌شوند و انقلاب‌های سیاسی بزرگ تاریخ، همه ترقی‌خواهانه بودند و به رغم آنکه بسیاری از آنها به‌اصطلاح «ناتمام» ماندند، به بخشی از هدف‌هایشان دست نیافتند یا حتی کاملا شکست خوردند، ولی خود زمینه‌ساز تحولات بعدی شدند. اما از دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، شاهد انقلاب‌های سیاسی واپس‌گرایانه هم بودیم که با ظهور پوپولیسم راست و فاشیسم آغاز می‌شود. از دهه‌های پایانی قرن بیستم نیز شاهد شکل‌گیری انواع جنبش‌های سیاسی بنیادگرا، واپس‌گرا و رو به عقب بوده‌ایم که پاره‌ای از آنها موفق شدند در تلاقی و هم‌ریزی بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داخلی و جهانی یا در پی شکست یک انقلاب، به قدرت هم برسند.

رهنما تأثیرات این دو دسته از انقلاب‌های ترقی‌خواه و واپس‌گرا بر جامعه‌ای که آن را تجربه می‌کند، بسیار متفاوت دانست: «انقلاب مشروطه یک انقلاب ترقی‌خواه بود و به رغم شکست‌خوردن و ناتمام‌ماندن در سپهر سیاسی، خواست‌های ترقی‌خواهانه‌اش پابرجا ماند. همین‌طور بود نهضت ملی‌شدن نفت. امروز پس از نزدیک به یک قرن، با وجود تحول‌های ساختاری عظیمی که ایران تجربه کرده، کماکان همان خواست‌های دوران مشروطیت بخش مهمی از مجموعه خواست‌های نیروهای ترقی‌خواه را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، به رغم پیشرفت‌های اجتناب‌ناپذیر، عقب هم رفته‌ایم. رهنما با ذکر اینکه دلایل شکست انقلاب‌های سیاسی یا ناتمام‌ماندن آنها در این بحث نمی‌گنجد، تأکید کرد مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی، از امپریالیسم تا سلطه‌گری طبقات حاکم، استبداد و دیکتاتوری، عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی، ضعف جامعه مدنی و خطاهای عاملان سیاسی و فکری، به درجات مختلف در عدم موفقیت آنها نقش ایفا می‌کنند». او در پاسخ به سؤال وضعیت امروز چپ گفت: «چپ سوسیالیست با وجود همه فداکاری‌ها، هزینه‌ها و شکست‌های سنگینی که هم بر اثر سرکوب‌های پی‌درپی در این صد سال و هم به خاطر خطاهای خودش متحمل شده، امروز کماکان در وضعیتی بحرانی قرار دارد. بخش بزرگی از چپ آشکارا یا با شرمندگی از آرمان سوسیالیسم فاصله گرفته و بیشتر گرایش‌های لیبرال چپ را نمایندگی می‌کند تا سوسیالیسم. بخش دیگری هم اگرچه به سوسیالیسم باور دارد، اما عمدتا برخوردی ملانقطی با مارکسیسم دارد و بی‌توجه به انبوه تغییر و تحولات اقتصادی، سیاسی و نظری، با الگوبرداری صرف از تجارب شکست‌خورده قبلی و نه درس‌آموزی از آن، همان بحث‌های قدیمی را تکرار می‌کند. برنامه‌های سیاسی آنها عمدتا رونویسی از مطالبات تجربه کمون پاریس است که بعدا از طریق بلشویک‌ها به‌عنوان مدل و الگوی کسب قدرت مطرح شد. این جریانات چپ که همگی هم به‌ناچار در تبعید به سر می‌برند، خواهان برقراری بلافاصله سوسیالیسم از طریق یک انقلاب هستند؛ بدون آنکه مشخص کنند که اولا از کدام سوسیالیسم صحبت می‌کنند و آیا مشابه همان تجاربی است که در روسیه و چین اتفاق افتاد یا با آنها تفاوت‌هایی دارد و اگر دارد، این تفاوت‌ها کدام‌اند؟ دوم آنکه دقیقا با کدام نیروی اجتماعی و با حمایت کدام طبقات امیدوارند این انقلاب را راه‌اندازی و هدایت کنند؟ قاعدتا پاسخ آنها طبقه کارگر است؛ اما منظورشان از طبقه کارگر را دقیقا مشخص نمی‌کنند. گاه صرفا طبقه کارگر محدود می‌شود به پرولتاریای صنعتی و گاه نیز با گشاده‌دستی علاوه بر سایر مزدبگیران، همه حقوق‌بگیران طبقه متوسط را «کارگر» تلقی می‌کنند. آیا کارگران تنها سوژه‌های انقلاب‌اند و آیا آنها از هم‌اکنون خواستار سوسیالیسم‌اند؟ تحلیل آنها از طبقه متوسط جدید و اقشار چندگانه آن کدام است؟ برنامه‌ای که بخواهد حمایت اکثریت مردم را در این مرحله از تحول جلب کند، کدام است؟ آیا اجتماعی‌شدن بلافاصله وسایل تولید است یا وجود بخش‌های عمومی، تعاونی و خصوصی تحت نظارت دولتی و مردمی؟ آیا کنترل و خودگردان کارگری است یا مشارکت کارگری؟ آیا سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟ و... . البته علاوه بر جریانات چپ که از قبل وجود داشته و هنوز فعال‌اند و مستقل از آنها، چپ دیگری در داخل و خارج از کشور به وجود آمده که جوان‌تر است و استقلال فکری دارد و مایه امیدواری است».

به زعم رهنما واقعیت این است که هیچ‌یک از جریانات سیاسی چپ در شرایطی نیستند که بتوانند بدیلی برای وضع موجود باشند. حتی حاصل‌جمع فرضی همه آنها هم نمی‌تواند آنها را در چنین موقعیتی قرار دهد: تنها نیم‌نگاهی به انشعابات درونی و نام‌های مشابه سازمان‌ها گواه این واقعیت تلخ است. مهم‌ترین معضلات جامعه امروزی ما دموکراسی و آزادی‌های سیاسی و مدنی، عدالت اجتماعی، رشد و توسعه مسئولانه اقتصادی و نجات و حفظ محیط زیست است. اینها ابعادی مرتبط به هم هستند. عدالت اجتماعی که از مهم‌ترین خواست‌های چپ بوده و هست، بدون فشار مؤثر جنبش‌های اجتماعی از پایین عملی نمی‌شود؛ برای اِعمال موفقیت‌آمیز این فشار، نیروهای کار (یعنی طبقه کارگر، لایه‌های پایینی و میانی طبقه متوسط جدید و دهقانان) و گروه‌های هویتی (ازجمله زنان، اقلیت‌ها) مهم‌تر از هر چیز به تشکل‌های مستقل خود نیاز دارند؛ تشکل‌های مستقل و واقعی نیز تنها در یک سیستم دموکراتیک با حقوق تضمین‌شده شهروندی و آزادی‌های سیاسی و مدنی ممکن است. همین مسئله درمورد نوع رشد اقتصادی و محافظت از محیط زیست صدق می‌کند. در توازن امروزی سیاسی و اجتماعی، نظام دموکراتیک نمی‌تواند تنها به دست چپ برقرار شود و به همکاری و وحدت عمل وسیع نیروها و جریانات مختلف و شکل‌دادن به یک بلوک وسیع اجتماعی متکی بر طبقات مردم و گروه‌های هویتی نیاز دارد. روشن است که طبقه کارگر در این بلوک نقش بسیار مهمی دارد اما تنها نیروی تشکیل‌دهنده چنین بلوکی نمی‌تواند باشد.

بر این اساس، در مرحله کنونی، خواست منطقی چپ مبارزه برای ایجاد یک سیستم دموکراتیک سکولار و ترقی‌خواه است؛ چراکه در یک نظام دموکراتیک است که نیروهای سیاسی مختلف برای جلب حمایت اکثریت مردم، آزادانه با هم رقابت می‌کنند. در فرایند طولانی گذار از سرمایه‌داری، یا چپ با پیشبرد سیاست‌های قاطعانه و واقع‌بینانه، افشای مضار و مصائب نظام سرمایه‌داری و نشان‌دادن برتری یک نظام مبتنی بر سوسیالیسم دموکراتیک می‌تواند حمایت اکثریت مردم را جلب کند یا باز دچار شکست شود. به عقیده رهنما هیچ تضمینی برای مبارزات اجتماعی پیشاپیش وجود ندارد. شرایط پیچیده جهانی‌شده امروز با جهان یک‌ونیم قرن گذشته بسیار متفاوت است. به اتکای روش مارکسی، با درس‌گرفتن از تجارب گذشته، نه الگوبرداری از آنها، تحلیل مشخص از شرایط مشخص، پیگیری آرمان‌ها و سیاست‌هایی قاطعانه و تجدیدنظر در آنها به وقت لزوم، چپ ایرانی، همسو با جنبش‌های مترقی دیگر کشورهای جهان می‌تواند در راه آرمانی که خود بیشترین هزینه‌ها را برایش داده، به موفقیت‌های تدریجی و فزاینده دست یابد. در غیر این صورت و با تکرار حرف‌های گذشته، چاره‌ای جز در حاشیه ماندن و تحمل هزینه‌های بیشتر نخواهد داشت.

به‌دنبال «راه دیگر»

محمدرضا نیکفر در ابتدای سخنان خود گفت مشکلی که با این‌گونه بحث‌ها دارد مسئله روشی (متدیک) است؛ یعنی برای نقد یک موضوع سنتی از همان معیارهای سنتی استفاده کنیم. مثلا معتقدیم که انقلاب مراحلی دارد و وظایف دو نوع است: سوسیالیستی و دموکراتیک و می‌پرسیم که چگونه می‌توان این وظایف را در دستور کار گذاشت. به عقیده او این مشکلات میراث گذشته است و اتفاقا وقتی می‌خواهیم موضوعی را نقد کنیم، باید این نوع تقسیم‌بندی‌ها را نیز نقد کنیم. نکته روشمند به عقیده نیکفر این است که ناتمام‌بودن و ناکام‌بودن ذاتی تاریخ است. تاریخ ماهیتا ناتمام است. انسان موجودی است پایان‌پذیر و ما محدودیم و هیچ کاری را نمی‌توانیم تمام کنیم. این تصور که انقلابی به سرانجام می‌رسد و مثل یک کتاب می‌گوییم تمام شد و برویم سراغ بعدی، درکی ایدئالیستی از تاریخ است. در عمل هیچ‌گاه به این صورت پیش نرفته. یا اینکه بگوییم چون در مرحله انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار داریم، ابتدا باید وظایف دموکراتیک به انجام برسد و سپس به وظایف سوسیالیستی برسیم. اصلا چنین مواردی در تاریخ عمل نکرده است. به زعم او یک اصل دیالکتیک درون‌ماند است و حرکت درون‌ماند را باید اساس قرار داد ولی ما گرایشی ایدئالیستی به سمت استعلا (ترانسندانت) داشتیم؛ یعنی از نقطه‌ای خارج از شرایط نگاه و حرکت کنیم. این نقطه برای برخی روح هگل (گایست) بود و برای برخی در نهایت حزب کمونیست شوروی یا مفاهیمی انتزاعی مثل دوران سوسیالیستی و گذار به سوسیالیسم بود. درحالی‌که چنین نقطه تام و تمامی که بر هر چیز اشراف داشته باشد و از آنجا به همه جهان نگاه کنیم اصلا وجود ندارد. آنچه وجود دارد موقعیت است و محدوده‌ای که در آن حرکت می‌کنیم. او دلیل این میل به استعلا را این‌گونه توضیح داد: «ما سوسیالیست بودیم ولی جامعه‌باور نبودیم. ما دولت‌باور بودیم. کشوری عقب‌مانده‌ای بودیم که غلبه بر عقب‌ماندگی را در این می‌دانستیم که باید دولت تصرف شود و بعد دولت با نیروی خود مشکل عقب‌ماندگی را حل کند. روس‌ها این مسئله را داشتند و منتقل شد و ما هم کاملا پذیرای آن بودیم که اصل و اساس دولت باشد. یک تقدیرباوری نیز در چپ وجود داشت. این اشکالات بنیادی وجود دارد. اگر بخواهیم گذشته را نقد کنیم باید به صورت رادیکال از این آموزش‌ها فاصله بگیریم. سوسیالیسم در درجه اول یعنی باور به جامعه. اساس، جامعه‌محوری و موقعیت‌های ستم و تبعیض در جامعه و پا سفت‌کردن در این موقعیت‌هاست. این درواقع یک رویکرد روشمند است». او رویکرد روشمند دیگر را نقد گزاره «درس‌گرفتن از تاریخ» دانست: «این تصور غلط است که گذشته چراغ راه آینده است. واقعیت این است که آینده چراغ راه گذشته است. یعنی وقتی راه برایمان باز است، شاداب و امیدواریم و تاریخ برایمان به صورت بار گران درنمی‌آید. وقتی تاریخ به صورت بار گران درمی‌آید و ما مدام در حال ملامت و درگیری با اشباح و ارواح گذشتگانیم که راه آینده به روی ما بسته باشد. بار گران تاریخ به دلیل شکست یک انقلاب و فشار بعدی ایجاد شد و این سؤال که چرا این‌گونه شد و ریشه این بدبختی‌ها و مشکلات از کجاست. اگر نگاه کنید مجموعه زیادی از کارهای قلمی ایران به همین موضوع اختصاص دارد. برمی‌گردد تاریخ را می‌خواند. تاریخ قاجار را می‌خواند و... موضوع دیگری که رواج پیدا کرده تجدیدنظرطلبی (رویزیونیسم) تاریخی است. یعنی به علت بار گران تاریخ عده‌ای ترجیح می‌دهند در اموری که از نظرشان اشتباه است تجدیدنظر و آن را عوض کنند. مثل گرایشی که در راست افراطی دیده می‌شود؛ می‌گویند کودتای ۲۸ مرداد اصلا قیام ملی بود، انقلاب بهمن هم اصلا انقلاب نبود بلکه کودتا بود و همه کارها توطئه‌ای بود که شاه سقوط کند. به‌این‌ترتیب از نظر خودشان این بار گران تاریخ را می‌گذارند کنار. در چپ مشکل مضاعف است. هم بار گران ملی داریم و هم بار گران جهانی. یعنی انگار که باید مسئولیت فروپاشی شوروی و بار گران آن را هم روی دوش نحیف خودمان بگیریم. ما به این صورت نمی‌توانیم جلو برویم. باید از دل نقب به سوی آینده برگردیم و محدودیت‌های خودمان را ببینیم».

موضوع مهم دیگری که نیکفر مطرح کرد این بود که از کدام چپ داریم صحبت می‌کنیم؟ از نظر او چپ الان در ایران سه بخش دارد، تقسیم‌بندی‌ای که قبلا هم وجود داشته: «ما چپ فرهنگی داریم: نویسندگان، مترجمان، هنرمندان، انتشاراتی‌ها و روزنامه‌نگاران که باور دارند به عدالت اجتماعی و به یک فرهنگ جهانی عدالت‌جویانه و آن را ترویج و پرورش می‌دهند. خوشبختانه این چپ فرهنگی همچنان استوار مانده، با وجود تمام ضرباتی که خورده. یک چپ اجتماعی هم داریم که در حرکت‌های کارگری و معلمی می‌بینیم. کاملا مشخص است که از موضع چپ بسیاری از کارها پیش می‌رود؛ بدون اینکه پای حزب در کار باشد. واقعیت‌ها و آگاهی‌ها با هم گره خورده و این چپ اجتماعی را در ایران شکل داده و این الان یک نقطه قوت مهم است. دست آخر یک چپ حزبی داریم. چپ حزبی ضعیف‌ترین بخش چپ است. وقتی که ما از چپ صحبت می‌کنیم و می‌گوییم باید این کار را بکند یا نکند هنوز به این چپ حزبی نظر داریم. این معادله را باید عوض کنیم. اصلا این‌گونه نیست که یک حزب بخواهد بیاید و برنامه بنویسد و فکر درست کند. چپ حزبی در اوج ضعف خودش است، محفل‌باز است، یک‌سری انجمن‌های دوستی و رفاقت است، کنار یکدیگر هم نمی‌توانند قرار بگیرند، ارتباط‌شان را با نسل جدید هم از دست داده‌اند، ارتباط‌شان را با فکر جدید هم از دست داده‌اند. آخرین کتاب‌هایی را هم که خوانده‌اند – چون با برخی‌شان نشست‌وبرخاست دارم- کتابی است که در دهه ۴۰ قبل از زندان خوانده‌اند. این وضعیت چپ است. بنابراین باید بدانیم وقتی از چپ صحبت می‌کنیم از چه چیزی داریم صحبت می‌کنیم؟ نباید در ذهنمان حزب مطرح باشد. تازه اگر حزب هم بخواهد تشکیل شود، امروز دیگر مفهوم حزب عوض شده. مفهوم حزب در زمان لنین این بود که یک نشریه وجود داشت و همه به آن آویزان می‌شدند و کارها پیش می‌رفت. ما یک راه دیگر می‌خواهیم. کتابی در خارج منتشر شد به اسم «راه دیگر» که ناصر مهاجر و تورج اتابکی درباره چریک‌های فدایی خلق درآوردند. این «راه دیگر» لفظ بسیار خوبی است. نکته جالبی که در «راه دیگر» امیرپرویز پویان و دیگران می‌بینیم، این بود که آنها اول ننشستند بر روی برنامه کار کنند. اگر آثار آنها را ببینید با ضعف خودشان درگیر شدند. اینکه غلط دیدند را بگذاریم کنار ولی مهم این بود که با موقعیت محدود خودشان درگیر شدند و فکر کردند باید این موقعیت را تغییر دهیم. این یک نقطه شروع بسیار خوب است».

خانه‌تکانی اساسی در دیدگاه‌های گذشته

یاسمین میظر ارزیابی فعلی از انقلاب‌های نیمه‌تمام را کار مشکلی دانست چون خواست‌های مطرح‌شده در آن مقاطع تاریخی بر درک کنونی ما از نتایج این انقلاب‌ها تأثیر می‌گذارد. نکته مهم از نظر او این است که دخالت‌های خارجی در وضع این انقلاب‌ها و در مواردی شاید برخی پیشرفت‌ها کم‌اهمیت نبوده است. مثلا در قیام مشروطه که دخالت بریتانیا و... عملا اهداف انقلاب یا حتی قیام را از بین برد. او مهم‌تر از سیاست‌های درونی و سیاست خود حزب توده در دهه ۱۳۳۰ که پارسا اشاره کرد، نوسانات اتحاد جماهیر شوروی را در آن مقطع مهم دانست؛ نوساناتی که تأثیر بسزایی بر نوع برخورد حزب توده با کل مقوله جنبش ملی و اعتراضات داشت. او مهم‌ترین اشتباهات اجتناب‌ناپذیر چپ را درک غلط از رابطه سوسیالیسم و دموکراسی و درک غلط از مبارزه علیه امپریالیسم دانست. میظر نیز مانند نیکفر طبقه‌بندی‌ای از چپ ارائه داد: «ما چپ سوسیال‌دموکرات داریم. چپی داریم که همچنان در خواب‌وخیال و مدافع حزب بلشویک است. چپ مائوئیست داشتیم و داریم. چپ لیبرال داریم. حتی چپی داریم که به‌نوعی می‌گوید دخالت نظامی ایالات متحده اشکالی ندارد و شاید از این طریق بتوانیم به دموکراسی برسیم. در نتیجه به نظرم بسیار واجب است که مشخص کنیم از کدام چپ صحبت می‌کنیم؟ من در تعریف، خودم را چپ مارکسیست می‌دانم. آلترناتیوی جز سرنگونی نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم وجود ندارد. با این درک که این مسئله ممکن است دهه‌ها طول بکشد و به‌هیچ‌وجه با کار یک‌شبه و به‌قدرت‌رسیدن یک گروه کوچک یا شورش خیابانی امروز و فردا میسر نیست. کاری است بسیار طولانی و درازمدت و سازماندهی و برنامه می‌خواهد و مهم‌تر از همه دیدگاه استراتژیک می‌خواهد. چرا چنین بحثی می‌کنم؟ چون فکر می‌کنم تصور اینکه در خاورمیانه در قرن بیست‌ویکم، در دوره کنونی از واقعیت نظام سرمایه و دولت هژمون آن یعنی ایالات متحده، انقلابی سوسیالیستی در کشوری در خاورمیانه به وقوع بپیوندد و قدرت را حفظ کند و بلافاصله با بحران‌های وحشتناک مواجه نشود یا خودش سرنگون نشود یا از بیرون در آن کودتا صورت نگیرد، یک توهم است. به نظرم نباید توهمی بسازیم درباره امکان به‌قدرت‌رسیدن چنین حکومتی. همسایه‌های دوروبر و سیاست ایالات متحده را نگاه کنید: کشورسازی، دموکراسی، جامعه مدنی، آزادی زنان و... شعارهایی که ۲۰ سال این‌ور و آن‌ور می‌دادند ولی الان به خوابی تبدیل شده. آقای بایدن به‌وضوح مطرح می‌کند که این مسائل دیگر در دستور کارش نیست. به نظر من این دیدش واقع‌بینانه است، چون تضادها آن‌چنان حاد و بحران منطقه‌ای آن‌قدر پیچیده است که ولو در یک حالت غیرقابل پیش‌بینی دولتی بورژوا-دموکراتیک به قدرت برسد توان حفظ قدرت را نخواهد داشت. چپی که بخواهد این راه درازمدت چندین‌دهه‌ای را دنبال کند، نباید مثل گذشته کپی و آن‌هم کپی ناقص حزب بلشویک باشد. باید یک خانه‌تکانی اساسی در خودش و در دیدگاه‌هایش وجود داشته باشد. مسئله حق گرایش و آزادی بحث فقط مربوط به درون حزب نیست بلکه دید کلی درباره آزادی و آزادی بیان مطرح است. به نظر من طبقه کارگر ایران باید پیگیرترین مدافع دموکراسی، پیگیرترین مدافع مبارزات زنان و پیگیرترین مدافع مسائل محیط زیست باشد. فکر نمی‌کنم آنها فقط بخشی از جامعه باشند. به این معنا من فکر نمی‌کنم معلم، پرستار و آن بخشی که به غلط طبقه متوسط نامیده می‌شود، فرای طبقه کارگر باشد. هرکسی که نیروی کار خود را می‌فروشد و ارزش اضافی تولید می‌کند، عضوی از طبقه کارگر است. پرچمداری این طبقه از مبارزات زنان در تاریخ مبارزاتی دهه‌های گذشته آزادی‌های ناقصی را که الان برای زنان می‌بینیم به وجود آورده. سرمایه‌داری نخواسته به زنان آزادی بدهد. الان هم وظیفه آن این نیست که هر بار ۸ مارس می‌شود راجع به زنان کارگر صحبت کند؛ بلکه این است که تمام داده‌های موجود درباره جنبش زنان را زیر سؤال ببرد. نه‌فقط فمینیسم شرکتی (Corporate feminism) و نظام سرمایه را زیر سؤال ببرد؛ بلکه مسئله کار خانگی و زنان بی‌حقوق را به چالش بگیرد. در دفاع از محیط زیست وظیفه‌اش فقط این نیست که دنباله‌رو تظاهرات مدافعان محیط زیست باشد. باید بتواند اثبات کند که صحبت در یک محیط سربسته بین رهبران ۲۰ کشور قدرتمند درباره محیط زیست را که الان مهم‌ترین چالش بشر است، قادر نیست طرح کند؛ چون نمی‌تواند مسئله رابطه کار و سرمایه را حل کند. از همه اینها که بگذریم به نظر من چپ باید آگاهی داشته باشد که با گروهی کوچک نمی‌تواند به قدرت برسد. یک گروه کوچک حتی اگر به قدرت برسد، اشتباهات احزاب گذشته را تکرار می‌کند. چپ باید جنبشی فراگیر و از پایین باشد و راه‌انداختن و کار برای چنین جنبشی فرق دارد با اینکه هر شورشی پیش آمد بگوییم سرنگونی فردا اتفاق می‌افتد و پس‌فردا هم سوسیالیسم می‌شود. اگر چنین راهی را بخواهیم دنبال کنیم، کارمان به‌مراتب مشکل‌تر است از اینکه شب و روز فقط در پی تبلیغات رسانه‌ای یا شعاری باشیم. این چپ اولین کاری که باید انجام دهد، این است که درک خود را از بلشویسم و مقوله رهبری‌طلبی جدا کند. حزب بلشویک در روسیه به خاطر شرایط عقب‌مانده اقتصادی در آن کشور از اوایل دهه ۱۹۲۰ به بعد رو به فاجعه رفت و تکرار این فاجعه بدترین کاری است که چپ می‌تواند انجام دهد».

چپ و مسئله دولت

در ادامه صداقت سخنان میهمانان را این‌گونه جمع‌بندی کرد که نقد اصلی همه سخنرانان معطوف به بینش و روش‌های غیردموکراتیک و چه بسا ضددموکراتیک جریان‌های چپ بوده. به نظر او بحران‌های امروزی ما هم پایی دارد در بحران‌های سرمایه‌دارانه و هم پایی دارد در نظام سیاسی غیردموکراتیک پیشاسرمایه‌دارانه. طبعا در چنین شرایطی تقسیم‌بندی مألوف انقلاب‌های بورژوا- دموکراتیک و انقلاب‌های سوسیالیستی را کنار گذاشته‌ایم. به نظر او چپ اگر بخواهد تبدیل به نیرویی مادی شود، طبیعتا به تشکل نیاز دارد؛ برای اینکه قابلیت تحقق‌بخشیدن به این ایده‌ها را در فضای عمومی داشته باشد. بخشی از کار گفتمان‌سازی است که دارد انجام می‌شود. بخشی از کار هم در ادامه داشتن تشکل است که بتواند این ایده‌ها را محقق کند. او این پرسش را از پارسا مطرح کرد که وقتی بحث از نافرمانی به‌عنوان سرشت‌نشان چپ می‌کنیم، نافرمانی وقتی با تشکل بخواهد جمع شود اجتماع نقیضین پیش می‌آید؛ چون تشکل در ذات خودش نیاز دارد به نوعی تمرکز، به اشکالی از سازماندهی، به مقاطعی از فرمانبرداری از واحدهای مرکزی. پارسا در پاسخ به تشریح معنای نافرمانی گفت: «نافرمانی یعنی شما کاری برخلاف باورهای اساسی و اصولی‌ات نکنی. نه اینکه هر کاری دلت خواست هر موقعی انجام بدهی. ما برخی باورهای اساسی و ایده‌های اصلی داریم که برایمان تعیین‌کننده است و نمی‌توانیم خلاف آنها انجام دهیم؛ چون به خودمان و دیگران دروغ گفته‌ایم. نافرمانی و همکاری و ائتلاف مغایر هم نیستند. تشکیلات حزب منسجم طبقه کارگر به جز ضرر چیزی نداشته. من تابعش نیستم و امیدوارم کس دیگری هم تابعش نباشد و دیگر به وجود نیاید. البته احتمالش هم در دنیای امروز کمتر است. بشر امروزی تا حدی خودش را پیدا کرده».

در ادامه صداقت از رابطه انواع تشکل‌های اجتماعی مثل تشکل‌های کارگری، تشکل‌های زنان و تشکل‌های زیست‌محیطی که در عرصه اجتماعی فعال‌اند با احزاب چپ پرسید. استقلال این تشکل‌ها از حزب سیاسی به چه صورت است و حوزه عملکرد آنها کجاست؟ کجا حزب آغاز می‌شود و کجا تشکل‌ها وظایف‌شان را باید استمرار بخشند؟ رهنما با توضیح اختلاف نظر خود با میظر بر سر موضوع طبقه متوسط توضیح داد: «با وجود اینکه گروه‌های مختلف مثل معلمان و پرستاران دارند نیروی کارشان را می‌فروشند؛ اما اختلافات آن‌چنان از نظر جایگاه اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی زیاد است که جایگزین‌کردن چنین طیف گسترده‌ای در کنار هم ایجاد مشکل می‌کند». او در ادامه به بحث تقدیرگرایی در گفته‌های نیکفر پرداخت و با ذکر اینکه به صورت کلی با این نظر موافق است؛ اما تصریح کرد: «اگر مجموعه عوامل را مانند کهکشان در نظر بگیریم، جهان رو به ترقی بوده و هست. ضمن اینکه سیاره‌های داخل این کهکشان ممکن است جهت عکس هم را طی کنند». به نظر او هیچ الزامی وجود ندارد که جامعه آینده سوسیالیستی شود؛ چون رسیدن به سوسیالیسم شرایط خاصی نیاز دارد: «جامعه آینده می‌تواند ادامه بی‌بندوبار سرمایه‌داری و میلیتاریسم و نابودی محیط زیست و نابرابری‌های بیشتر باشد. همچنین ممکن است نیروهای بنیادگرای اونجلیست و یهودی و اسلامی و هندو به جان هم بیفتند و جنگ‌های مذهبی راه بیندازند. سوسیالیسم در صورتی به وجود می‌آید که جهان سوسیالیست شود، مردم یک کشور و مردم کشورهای دیگر به آرمان سوسیالیسم باور پیدا کنند و به سمت استقرار نظام سوسیالیستی بروند. مسئله مهم گذار از سرمایه‌داری است. بحث بر سر چگونگی این قضیه است. درسی که من شخصا گرفتم این است که چپ ضمن اینکه آن آرمان‌های بزرگ را در نظر دارد، اگر روی زمین راه نرود چاره‌ای جز نابودی ندارد. آقای نیکفر به درستی اشاره می‌کنند که ما جامعه‌باور نبودیم. این نکته بسیار درستی است؛ اما برای جامعه‌باوری ما مجبوریم نوعی هژمونی به وجود بیاوریم که جامعه به طرف آن برود؛ چون نیروهای دیگری هستند که هژمونی دیگری را دارند اینجا تحمیل می‌کنند. نکته دیگر این است که من آینده چراغ راه گذشته است را اصلا نمی‌فهمم. گذشته است که آینده سیاره‌ای یا ملتی را تعیین می‌کند. شکی نیست که تحول مداوم وجود دارد. این بحث که انقلاب تمام نمی‌شود از یک بابت درست است؛ اما از یک بابت دیگر هم انقلاب می‌تواند در یک مرحله تمام شود. بحث من به‌هیچ‌وجه دو مرحله بورژوا-دموکراتیک و سوسیالیستی نیست. من کاملا با این نظر مخالفم و قبلا درباره آن نوشته‌ام. اگر به مرحله معتقد باشم، به صد مرحله یا ۳۰۰ مرحله معتقدم. ممکن است ملت سوئد یا انگلستان ۱۰ مرحله تا رسیدن به سوسیالیسم داشته باشند؛ اما ملت ایران یا افغانستان ممکن است ۲۰۰ مرحله داشته باشند. مهم این است که ما به چه ترتیب می‌توانیم جلو برویم».

رهنما در ادامه به مسئله دولت و نقد دولت‌گرایی نزد نیکفر اشاره کرد: «دولت به نظر من بسیار مهم است. می‌توانم بگویم اصلا چپ بدون سلب قدرت نمی‌تواند جامعه را عوض کند. ممکن است دولت یک زمانی زوال پیدا کند و از بین برود؛ چنان‌که خود مارکس گفته است؛ اما تا به آن مرحله برسیم، بدون وجود یک دولت دموکراتیک و مترقی که خواهان پیشبرد جامعه به نفع همه و پایان‌دادن به استثمار و رهایی‌بخشی همه باشد، سوسیالیسم امکان ندارد. بدون آن چپ می‌شود یک مؤسسه روشنفکری که می‌تواند بسیار زیبا و به ادبیات مختلف بنویسد؛ یعنی همان چپ فرهنگی که می‌تواند بسیار موفق باشد بدون اینکه به جایی برسد. الان چپ نیاز به احزاب مختلف دارد؛ اما این احزاب به‌هیچ‌وجه احزاب تراز نوین لنینی نیستند. اینها احزابی باز هستند با فراکسیون‌های مختلف. صدها فراکسیون ممکن است داشته باشند: چپ، وسط، راست، دموکراتیک و بسیاری جنبه‌های دیگر. تشکل طبقه کارگر هم از نظر من باید اتحادیه‌ای باشد، اتحادیه‌های صنعتی نه اتحادیه‌های صنفی تا بتواند تمام نیروی کار را در یک شرکت صنعتی مستقل از مهارت و نوع کار سازمان دهد و وارد اداره امور شود».

رهایی از بار گران تاریخ

در ادامه نیکفر این‌گونه پاسخ رهنما را درباره گذشته و آینده داد: «از درون تاریخ نمی‌توانیم بیرون بیاییم. خود آقای رهنما متخصص است و اگر ۱۰ جلد دیگر هم درباره تاریخ انقلاب‌ها و آنچه گذشت بنویسند، باز هم می‌تواند ادامه پیدا کند؛ یعنی هر چقدر انجام دهید باز هم وجود دارد و از آن نمی‌شود بیرون آمد. نیچه لغت زیبایی دارد. می‌گوید تاریخ به‌عنوان دانش شاد. ما یک دانش شاد می‌خواهیم نه بار گران. تاریخی که به ما الهام و امید بدهد و بتوانیم ارتباط قلبی و امیدبخشی با آن بگیریم. من به گذشته که نگاه می‌کنم، با شادی و افتخار چهره رفقای ازدست‌رفته را می‌بینم و مغرور و خوشبختم که در کنار این انسان‌های نیک بودم و آنچه را که از دستم برمی‌آمد انجام دادم. بسیار مهم است که ما مدام برگردیم به آن ایده‌های آغازین نه به ساختارها. آن ایده‌ها و آرمان‌ها بسیار اساسی هستند. اگر برگردیم به مقطع نوشتن مانیفست می‌بینیم که مجموعه‌ای از جریان‌ها وجود داشته است. مارکس و انگلس و اتحادیه کمونیست‌ها فقط یک جریان را نمایندگی می‌کردند. آنها در موضع تخاصمی با یکدیگر قرار نداشتند. کسانی بودند که به فکر کنترل کارگری بودند، به فکر تعاونی بودند، آنارشیست‌ها وجود داشتند و مجموعه اینها در یک چیز مشترک بودند: جدی‌گرفتن شعارهای انقلاب کبیر فرانسه یعنی آزادی، برابری و همبستگی. جدی‌گرفتن این سه شعار بود که چپ را ایجاد کرد. اینکه آزادی و همبستگی و برابری چگونه متحقق می‌شود، سؤال‌هایی بود که باعث شد چپ شاخه‌شاخه شود. می‌بینیم که قوی‌ترین پاسخ را شاخه مارکسیستی می‌دهد. برای ما هم بسیار مهم است بازگشت به ایده‌هایی که چپ جهانی را به حرکت انداخته، چپ ایران را به حرکت انداخته و زندگی خودمان را شکل داده و جرقه اولیه را زده. این هم نوعی دیگر از بازگشت به‌عنوان تاریخ شاد و دانش شاد است که در ما سرور و شادی ایجاد می‌کند».

او در ادامه به مبحث نافرمانی و تبعیت اشاره کرد: «آقای پارسا مشخصه چپ را نافرمانی عنوان کردند و گفتند شعار ما باید این باشد که از چیزی که باور نداریم تبعیت نکنیم. واقعیت این است که آدم معمولا از چیزی که باور دارد تبعیت می‌کند. من به جای این مسئله نافرمانی می‌پرسم نافرمانی علیه چه کسی؟ پاسخم این است: علیه اتوریته‌ها. از اتوریته پدرسالاری تا اتوریته دولت و انواع و اقسام گزمه‌هایی که در کوچه و محل و دانشگاه وجود دارد. ما یک تربیت ضداتوریته می‌خواهیم. این هم یکی از درس‌های چپ آلمان است. به‌ویژه وقتی با فاجعه فاشیسم مواجه شد، یکی از اولین کارهایی که آدورنو و هورکهایمر و انستیتو فرانکفورت کردند، درگیرشدن با مسئله اتوریته بود. اتوریته آن چیزی است که کسی را سر جایی می‌نشاند و می‌گوید جای تو اینجاست. اتوریته چیزی است که مرز و تبعیض ایجاد می‌کند. اگر از من بپرسید در یک کلام چه چیزی همه وظایف چپ را با هم گره می‌زند، من اولویت را به درگیری با استثمار نمی‌دهم؛ بلکه به درگیری با تبعیض می‌دهم. اگر «سرمایه» کارل مارکس را بخوانید از جایی شروع می‌شود که کارگر رفته در کارخانه؛ ولی پیش از اینکه یک فرد کارگر شود یک رابطه تبعیض‌آمیز او را در این موقعیت قرار داده. برای ما تبعیض اساسی است. تبعیض مسئله اصلی است. درگیرشدن با مسئله تبعیض و درگیرشدن با تکه‌پارگی در جامعه ما اولویت دارد. من در «نقد اقتصاد سیاسی» به تفصیل دراین‌باره نوشتم که اولویت اصلی همبستگی (انتگره‌کردن) و در یک کلام برداشتن تبعیض است. وقتی بر این موارد فائق شویم تازه می‌توانیم مبارزه علیه استثمار و حفظ طبیعت و کل همبستگی را پیش ببریم». در ادامه صداقت به این بخش از صحبت نیکفر انتقاد کرد و گفت: «شما مطرح کردید که اولویت با استثمار نیست؛ بلکه با تبعیض است و به کتاب سرمایه مارکس اشاره کردید که از وضعیت استثمار کارگر آغاز می‌شود و نه اینکه او در چه وضعیتی قرار گرفته که ناگزیر شده به فروش نیروی کار و استثمارشدن. درمورد این مسئله یک مسئله روش‌شناختی وجود دارد. کتاب سرمایه کتابی است که می‌خواهد تبیین نظام سرمایه‌داری را انجام دهد. مارکس در فصل آخر جلد اول وقتی از «به‌اصطلاح انباشت اولیه» صحبت می‌کند، شرایطی را که موجب سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم می‌شود، به لحاظ تاریخی تشریح کرده؛ ولی این یک روش تاریخی است، نه الگوسازی نظری سرمایه. به‌همین‌دلیل به انتهای جلد اول رفته و نه به مقدمه جلد اول. درباره بحث «گذشته چراغ راه آینده نیست» نیز تا حدودی تجربه خود من این موضوع را نشان نمی‌دهد. مثلا اگر در نقطه انقلاب آگاهی تاریخی از نیروهای اجتماعی که از مشروطه تا آن مقطع در ایران فعال بودند، وجود داشت، چه بسا تصمیم‌های بخردانه‌تری گرفته می‌شد».

یا سوسیالیسم یا بربریت

در ادامه میظر به آلترناتیوهای سرمایه‌داری اشاره کرد: «من همچنان در درازمدت یا بربریت را می‌بینم یا سوسیالیسم را. مسئله دیگر برمی‌گردد به دموکراسی و سکتاریسم و انحلال‌طلبی. یک‌سری اصول پایه‌ای وجود دارد که اعضای یک جریان بر روی آن باید توافق کنند، مثلا به طور کلی مخالفت با سرمایه‌داری. ولی در فرای این موضوع باید گرایش‌های مختلف در یک جریان سیاسی بتوانند با یکدیگر کار کنند. این موضوع را با توجه به تجربه ۱۹۲۱ شوروی می‌گویم. در آن زمان حزب بلشویک همه فراکسیون‌های درون‌حزبی را غیرقانونی اعلام کرد، به دلایل خاصی مثل جنگ با روس‌های سفید، اینکه اولین کشور سوسیالیستی بودند و برعکس تصورشان در آلمان انقلاب نشده بود و... ولی در ادامه ما این اشتباه را تبدیل کردیم به یک پدیده خاص. به محض اینکه بر سر یک مسئله بسیار جزئی، نه در اصول اختلاف داریم انشعاب می‌کنیم. این مسئله‌ای است که چپ باید آن را حل کند. مسئله دیگر این است که چپ ملی و ایرانی فکر می‌کند. یعنی هر وقت داریم به مقوله انقلاب فکر می‌کنیم فقط و فقط درون مرزهای ایران را می‌بینیم. انقلاب‌ها در بهترین موقعیت باید منطقه‌ای باشند. بسیاری از چپ‌های اروپایی می‌گویند بدون یک انقلاب سراسری در سطح اروپا نمی‌شود جلو رفت. درباره انقلاب باید جهانی فکر کرد. لااقل ما باید منطقه‌ای فکر کنیم. مسئله دیگر در رابطه با تبعیض است که مطرح شد. درک من این است که اتفاقا تبعیض یکی از دستاوردهای سرمایه برای جدا کردن نیروهایی است که تحت فشار استثمارند. مثلا نمونه‌اش را در انگلستان زیاد می‌بینیم. فمینیست‌ها اگر کلمه‌ای در انتقاد از ترنس‌ها صحبت کنند حق صحبت در دانشگاه‌ها ندارند. سرمایه‌داری یک نوع تبعیض را آگاهانه وارد نیروی کارکرده که علت آن هم واضح است. هر چقدر تقسیم بیشتری انجام شود واضح است که منفعت اصلی به چه کسی می‌رسد. من تبعیض را قبول دارم ولی باید با دیدی بازتر به آن نگاه کرد. نکته نهایی هم این است که بسیاری از نسل جوان مشکل محیط زیست و اختلاف طبقاتی موجود در سطح جهان (۹۹ درصد در برابر یک درصد) را به جان پذیرفته‌اند. نتیجه این است که در دو کشور عمده سرمایه‌داری، یعنی در ایالات متحده و بریتانیا، جوانان زیر ۲۵ سال و بالای ۲۱ سال خود را مدافع سوسیالیسم می‌دانند و این پدیده‌ای عجیب است. در تمام عمر سیاسی‌ام چنین چیزی ندیده بودم. ما باید از این نوع مقوله‌ها برای جهانی‌کردن بحث چپ استفاده کنیم». در ادامه پارسا در تأیید صحبت‌های نیکفر گفت: «تبعیت و اتوریته دو روی یک سکه هستند. یعنی تا اتوریته نباشد نافرمانی پیش نمی‌آید. الگوی همکاری براساس نافرمانی در سطح کوچک اما در درازمدت تجربه شده و خوشبختانه نه به مجادله کشیده شده و نه به انشعاب. تشخیص حق دیگری به حل بسیاری از مسائل دیگر کمک می‌کند. نکته مهم دیگری که آقای نیکفر گفتند این است که عدالت اجتماعی را از پایین می‌گیرند یعنی باید برای آن مبارزه کرد. اینکه این مبارزه چه اَشکالی دارد بحث دیگری است. من نمی‌دانم سوسیالیسم چیست؟ در دنیایی که کیم جونگ اون تا ایلان ماسک همه خود را سوسیالیست می‌دانند نمی‌دانم منظور از سوسیالیسم چیست؟ من لااقل می‌توانم به جای سوسیالیسم بگویم بخردانه‌کردن مناسبات انسان‌ها. امیدوارم بشر دوپایی که این‌قدر هوش و ذکاوت دارد بتواند مناسبات بین انسان‌ها و مناسبات بین انسان‌ها و اجتماع را بخردانه و قابل قبول‌تر کند. اینکه ممکن است یا نه را نمی‌دانم. شاید اصلا فردا همه چیز کن فیکون شد. غایت‌گرایانه نمی‌شود فکر کرد. ولی من آلترناتیو دیگری نمی‌بینم. آلترناتیو این است که مناسبات بشر با دیگران و جامعه از روی ذکاوت تنظیم شود».

الگوی حزب جدید

سپس صداقت به تجربه احزاب متأخر چپ از ۱۹۸۰ به بعد اشاره کرد که شکل‌های جدیدی از حزب چپ ایجاد شد مثل حزب کارگران برزیل، سیریزا و پودموس که متفاوت از اشکال سنتی سازماندهی چپ بودند. او از رهنما پرسید صرف نظر از ارزیابی کارنامه سیاسی، این شکل سازمانی چه نقاط قوت و ضعفی دارد؟ رهنما ابتدا به بحث آلترناتیو پرداخت و سپس به این پرسش پاسخ داد: «درباره آلترناتیو من هم معتقدم که سوسیالیسم تنها آلترناتیو است. اشاره می‌کنم به نقل قولی از سی. بی. مک‌فرسون که بسیار جالب است. او سه نکته را از مارکس الهام می‌گیرد: ۱- ذات انسان فقط با فعالیت آزاد و خلاق و خودآگاه می‌تواند متحقق شود. ۲- انسان ظرفیت‌های به‌مراتب بیشتری از آنچه تاکنون به او داده‌اند دارد. ۳- جامعه سرمایه‌داری این انسانیت ذاتی را از اکثریت مردم گرفته. سوسیالیسم جامعه‌ای است که در آن انسان بتواند آزادانه سرنوشت خود را تعیین کند و استثماری در کار نباشد. این آلترناتیو ایدئالی است. اما متأسفانه گرفتاری چپ امروز این است که این برنامه بلندمدت را همین امروز می‌خواهد عملی کند که ممکن نیست. اینجاست که به بحث گذار طولانی و تدریجی و سخت و مبارزاتی می‌رسیم. مهم است که توأمان به صورت رادیکال و عملی فکر کنیم. درمورد دموکراتیسم گرفتاری اصلی به نوع حزبی برمی‌گردد که بلشویک‌ها ایجاد کردند و قدمت آن به قبل از انقلاب اکتبر می‌رسد. درمورد امروز ما هر وقت توانستیم جامعه را قانع کنیم خودش می‌آید دنبال ما. مسئله وجود فراکسیون‌ها هم بسیار مهم است. مثلا حزب کارگران برزیل ۳۰ فراکسیون دارد، از رادیکال تا عادی و مذهبی و سوسیالیستی و سوسیال‌دموکرات و... . اگر حزب کمونیست کوبا به‌موقع فراکسیون در این حزب گذاشته بود مشکلات الان به این شکل وجود نداشت. دموکراسی درون‌حزبی و شفاف‌بودن همه تصمیمات مهم‌ترین مسئله حزبی است که بتواند به وجود بیاید. طبیعتا این هم بستگی به سطح بالاتر اعضا دارد. مثل خود جامعه مدنی که هرچه سطح آن بالاتر باشد دولت مترقی‌تری را سر کار می‌آورد و برعکس». در ادامه صداقت از نیکفر درباره بحث تبعیض پرسید: «شما از تعدد تبعیض‌ها (مردسالارانه، تبعیض نسبت به دگراندیشان، قومیت‌ها، تبعیض نسبت با سایر انواع زنده که انسان اعمال می‌کند) صحبت می‌کنید ولی تجربه تاریخی به‌ویژه از دهه ۱۹۷۰ به بعد به ما نشان داده که وقتی جنبش‌های متکی بر تبعیض مثل جنبش زنان از ۱۹۸۰ به بعد با جنبش‌هایی که هسته اصلی شرایط موجود یعنی استثمار کار مزدی مورد حمله قرار نمی‌گیرد پیوند برقرار نمی‌کنند، به همین دلیل به راحتی توسط لیبرالیسم سرمایه‌داری جذب می‌شوند و توسط سرمایه‌داری کالایی‌سازی می‌شوند و بدل به کالایی برای فروش در بازار می‌شوند و از سلسله‌مراتب سرمایه‌دارانه تبعیت پیدا می‌کنند».

نقد ناسیونالیسم

در ادامه نیکفر گفت: «ما احتیاج به نقد تاریخی‌گری چپ داریم. از ذهنیت‌هایی که به نظرم باید کنار گذاشته شود این تصور است که یک ابرچشم‌انداز وجود دارد یعنی جایی ورای موقعیت‌ها که از آنجا می‌شود کل تاریخ را دید و نظر داد. چنین نقطه‌ای وجود ندارد و ما باید از رادیکالیسم موقعیت حرکت کنیم. باید کنار بگذاریم این را که موضع ما انطباق دارد بر این ابرچشم‌انداز. یعنی اینکه موضع ما بر این فرشته تاریخ یا روح هگلی یا سوژه جهانی انطباق دارد. این ادعا را کنار بگذاریم که موضع ما یک ممتازیت جوهری دارد. این را هم کنار بگذاریم که موضع ما به حکم تاریخ موضع طبقه کارگر است. این را هم کنار بگذاریم که ما از حکم تاریخ آگاهی داریم. این را هم کنار بگذاریم که از موضع ما می‌توان تعیین کرد که بهتر است جامعه چگونه شکل داده شود و چگونه ساخته و تکمیل شود. ما فقط می‌توانیم بگوییم که ما از موضع محرومان و استثمار حرکت می‌کنیم و می‌خواهیم علیه محرومیت حرکت کنیم و گمان می‌کنیم که از حاشیه متن را بهتر می‌شود دید. گمان می‌کنیم که شرط استثمار را که تبعیض است برداریم و خودمختاری عمومی و آزادی اجتماعی را مطرح کنیم جامعه انسانی‌تری خواهیم داشت. ما بیش از این نمی‌توانیم بگوییم. اگر این گام روشمند را برداریم گامی رهایی‌بخش برای ما خواهد بود. آن موقع بحثی که آقای صداقت درباره تبعیض گفتند می‌تواند درست باشد. بعضی اوقات جریان ضدتبعیض خود می‌تواند یک سیاست هویتی بسازد و به جای اینکه مسئله تبعیض را حل کند مشکلات دیگری پدید آورد. آنچه من درباره تبعیض و استثمار گفتم این است که به اصطلاح کانت شرط استعلایی، یعنی شرط امکان استثمار تبعیض است. کسی تن به استثمار نمی‌دهد مگر اینکه پیش‌تر در موقعیت فرودست قرار گرفته باشد. از این نقطه می‌توان آلترناتیو و سوسیالیسم جهانی را مطرح کرد. ما باید درک خود را از نقد تاریخی‌گری چپ ملموس‌تر کنیم. من طرفدار و خواهان اعاده حیثیت از آن سوسیالیست‌های تخیلی هستم که می‌گفتند همین‌جا و هم‌اکنون. در این «همین‌جا و هم‌اکنون» که طرح می‌کردند موضوع همبستگی را مطرح می‌کردند یعنی آنچه اکسل هونت به آن آزادی اجتماعی می‌گوید. آزادی اجتماعی یعنی آزادی در همبستگی. این چیزی است که برای ما بسیار مهم است به‌ویژه امکان پیوندخوردن با جنبش جوانان وجود دارد. نقطه کلیدی خودمختاری (آتونومی) است. خودمختاری مسئله‌ای است که می‌تواند جنبش دانشجویی و زنان و کارگران و اقوام و مردم تحت ستم را به هم پیوند دهد. خودمختاری یک رمز اساسی است. در اروپا هم این حرکت را البته با مشکلات خودش می‌بینیم. اصلا تمام هدف سوسیالیسم رسیدن به انسان خودمختار و آزاد است». نیکفر در ادامه به بحث ناسیونالیسم در چپ و آرمان صلح پرداخت: «همه بدبختی‌های ما و چپ جهانی به ناسیونالیسم برمی‌گردد. ایده انترناسیونالیسم پرولتری تحریف می‌شود به ایده دولت قوی روسیه. یعنی قربانی می‌شود پای ناسیونالیسم روسیه و از جنبش‌های ناسیونالیستی نه در خدمت رهایی بلکه استفاده می‌شود برای این مصاف جهانی. ناسیونالیسم مهم‌ترین ایدئولوژی از قرن ۱۸ تاکنون است که همه فضای قرن بیستم و امروز را پر می‌کند. ما باید با ایدئولوژی ناسیونالیستی درگیر شویم. ایدئولوژی ناسیونالیستی دولت‌محور است. یعنی آمال ما می‌شود یک دولت قوی تا این دولت بیاید بسازد و بعد شیفتگی به تکنولوژی و کیش رشد و به دنبال آن نابودکردن طبیعت. داشتن آرمان صلح هم بسیار مهم است. چیزی که برای ما بسیار مهم است داشتن چشم‌انداز صلح است. ما تصور می‌کردیم که ابتدا باید دانه‌دانه این دولت‌ها سوسیالیستی شوند و بعد صلح جهانی برقرار شود. صلح باید به یک تصحیح‌کننده و عنصر ثابت در فکر ما بدل شود که بتوانیم از طریق آن نقد خشونت کنیم و چشم‌انداز هدایتگر ما باشد. تنها با چشم‌انداز صلح می‌توانیم به همبستگی اجتماعی برسیم. مسائل خلق‌ها را فقط با تقسیم مرزها نمی‌توانیم حل کنیم بلکه همبستگی اجتماعی نیاز داریم. ما از سمومی که ناسیونالیسم در جنبش چپ ریخته غافل بودیم و باید این سموم را بیرون بریزیم».

او در پایان به موضوع آگاهی طبقاتی در ایران امروز اشاره کرد: «نقطه قوت چپ ایران در گذشته ضعف آگاهی طبقاتی بود. به همین دلیل همبسته (انتگره) نشدن، رژیم شاه به بخش بزرگی از طبقه متوسط احساس همدلی با چپ می‌داد. الان آگاهی طبقاتی در ایران بسیار بالا رفته. قشرهای مختلف طبقه متوسط هم آگاهی دارد. در میان طبقه کارگر نیز آگاهی طبقاتی واقعا رشد کرده و در موقعیتی عینی قرار گرفته یعنی می‌داند که کارگر است و منفعتش چیست. این وضعیت در سال ۱۳۵۷ به صراحت وجود نداشت. ما زمانی که بزرگ بودیم و می‌توانستیم تظاهرات ۵۰۰ هزار نفری بگذاریم از این ضعف بهره‌مند می‌شدیم. الان از این ضعف بهره‌مند نمی‌شویم و باید از این قوت یعنی از این آگاهی طبقاتی رشدکرده بهره‌مند شویم و این بسیار مهم است: پا سفت‌کردن بر روی این زمین، دفاع از عدالت، دفاع از آزادی، دفاع از آتونومی و علیه تبعیض».

بررسی

پیش‌زمینه‌های فاشیسم

فاشیسم جنبشی بود که برای اولین بار در تاریخ بعد از جنگ جهانی اول در ایتالیا به وجود آمد. جنبش فاشیستی در ایتالیا جنبشی خودجوش از توده‌های بزرگ بود، با رهبران جدیدی از صفوف آن جنبش. این جنبش در اصل یک حرکت عوامانه بود که توسط قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری هدایت و تأمین مالی می‌شد. این جنبش از درون خرده‌بورژوازی، کارگران حاشیه‌نشین و حتی تا حدی از درون توده‌های کارگران بیرون آمد. موسولینی، سوسیالیست سابق، یک مرد «خودساخته» بود که از این جنبش سر برآورد. جنبش فاشیستی در آلمان، تا حد زیادی نسخه ایتالیایی‌اش شبیه بود؛ جنبشی توده‌ای که با هادیانی که به مقدار بسیار از عوام‌فریبی سوسیالیستی بهره می‌بردند. این موضوع برای ساختن آن جنبش توده‌ای ضروری بود. پایه اصیل برای فاشیسم همواره خرده‌بورژوازی است. این طبقه در ایتالیا پایگاه بسیار بزرگی داشت؛ خرده‌بورژوازی شهرستان‌ها و شهرها و دهقانان. کتاب «فاشیسم چیست و چگونه می‌شود با آن مبارزه کرد؟» نوشته لئون تروتسکی که تحلیلی مارکسیستی از چگونگی برآمدن جنبش‌های فاشیستی در اروپای بین دو جنگ است به تازگی با ترجمه محمد رادمنش از سوی نشر طلایه پرسو روانه بازار کتاب شده است. در این کتاب در بحبوحه مبارزه علیه جنبش روبه‌رشد فاشیسم در اروپای دهه ۱۹۳۰، تروتسکی منشأ و ماهیت فاشیسم را به مثابه یک پدیده جدید اجتماعی در عصر امپریالیسم بررسی می‌کند و برای مبارزه با آن، استراتژی طبقه کارگری را ارائه می‌دهد.

در این کتاب، تروتسکی ویژگی‌های این جنبش، شرایط و بحران‌های اجتماعی‌ای را که باعث شیوع آن شد و بدان پروبال داد، از بدو پیدایش آن تشریح می‌کند. بعد از ایتالیا، فاشیسم با همان ویژگی‌ها و بر مبنای همان انگیزه‌ها در آلمان و بعضی کشورهای دیگر در اروپا شکل گرفت و منجر به استقرار دیکتاتوری‌های فاشیستی شد. در این کتاب می‌خوانیم که در تمامی آن کشورهای امپریالیست سرمایه مالی در تقلا برای حفظ حیاتش در مقابل طبقه متخاصم ناگزیر به فاشیسم متوسل شد. نویسنده تأکید می‌کند که دیکتاتوری فاشیستی دیکتاتوری ویژه‌ای است متفاوت از سایر دیکتاتوری‌ها که نیاز به تحلیل دارد و غیرعلمی است اگر به هر نوع دیکتاتوری برچسب فاشیسم زده شود. زمانی که سرمایه‌داران در مقابله با بحران‌های شدید دیگر قادر نیستند با توسل به ابزار دموکراتیک حکومت کرده و بر اوضاع مسلط شوند، به فاشیسم متوسل می‌شوند. عملکرد تاریخی فاشیسم، درهم‌کوبیدن طبقه کارگر، نابودسازی سازمان‌هایش و خفه‌کردن آزادی‌های سیاسی مردم است. بخش‌های کتاب مقاطع مختلف یک دوره ده‌ساله را پوشش می‌دهند که شامل بر تشریح مرحله به مرحله خطر پیدایش و رشد فاشیسم، مبارزه علیه آن، عقب‌نشینی احزاب توده‌ای در مقابل تهاجم آن و بالاخره پیروزی نازیسم در آلمان است. همچنین شامل برنامه علمی‌ای است که تروتسکی در هر مرحله و در تداوم با برنامه انقلاب اکتبر عرضه و برای رهبری‌اش مبارزه کرد؛ مبارزه‌ای که البته موفق به قبولاندن برنامه به احزاب توده‌ای نشد و نتیجه‌اش شکست طبقه کارگر در اروپا در ابعادی گسترده و سرنوشت‌ساز بود.

جنگ جهانی دوم که از فجایع آن، ویرانی‌ها، کشتارها، نسل‌کشی‌ها و نخستین استفاده از بمب اتم بود، ریشه در شکست چپ و پیروزی فاشیسم داشت. این فجایع در این کتاب کوچک، که قبل از شروع آن جنگ نوشته شده، مطرح نشده‌اند. اما همان فجایع که پیامد آن شکست بودند، خود بیانگر اهمیت تاریخی کوشش‌هایی هستند که در این کتاب مستند شده است. این کتاب که نخستین بار در سال ۱۹۴۴ منتشر شد، دربردارنده قطعاتی از نوشته‌های تروتسکی از سال ۱۹۳۰ تا زمان مرگ او است. ویراست دومی از کتاب نیز در سال ۱۹۶۹ منتشر شد. تروتسکی معتقد است فاشیسم ایتالیا نتیجه بی‌واسطه خیانت رفرمیست‌ها به قیام پرولتاریای ایتالیا بود. از زمانی که جنگ جهانی اول پایان یافت، جنبش انقلابی در ایتالیا روند روبه‌رشدی داشت و در سپتامبر ۱۹۲۰ منجر به تصرف کارخانه‌ها و صنایع توسط کارگران شد. به عقیده تروتسکی دیکتاتوری پرولتاریا در آن زمان یک واقعیت بالفعل بود؛ تنها لازم بود سازماندهی شود و همه نتایج ضروری از آن بیرون کشیده شود. سوسیال‌دموکراسی وحشت کرد و عقب نشست و پس از آن پرولتاریا پس از کوشش‌های جسورانه رها شد تا با خلأ روبه‌رو شود. این اختلال در جنبش انقلابی به مهم‌ترین عامل در رشد فاشیسم تبدیل شد. در سپتامبر، پیشروی انقلابی به نقطه توقف کامل رسید و ماه نوامبر شاهد نخستین تظاهرات بزرگ فاشیست‌ها بود. پایه‌گذار فاشیسم در ایتالیا «بنیتو موسولینی» بود. وی در ۱۸۸۳ متولد شد. او در جوانی مدیر یک روزنامه سوسیالیستی به نام «آوانتی» بود که در شهر میلان منتشر می‌شد. طی جنگ جهانی اول ابتدا مخالف جنگ بود ولی ناگهان تغییر عقیده داد و هوادار پیوستن ایتالیا به متفقین شد و چون اندیشه‌های جنگ‌طلبانه را تبلیغ می‌کرد از حزب سوسیالیست اخراج شد. کمی بعد موسولینی به عنوان داوطلب وارد خدمت نظامی شد و به صورت سرباز ساده در جبهه جنگ خدمت کرد و در یکی از جنگ‌ها مجروح شد.

پس از جنگ در ۲۳ ژانویه سال ۱۹۱۹ حزب فاشیسم را تشکیل داد. حزب موسولینی برای جلب همه گروه‌ها شعارهایی کاملا متضاد را مطرح می‌کرد. فاشیست‌ها روز به روز نیرومندتر می‌شدند تا سرانجام در اکتبر ۱۹۲۲ گروه‌های فاشیست تحت فرمان ژنرال‌های ارتش از میلان به سوی رم حرکت کردند. نخست‌وزیر ایتالیا، بونومی، که تا آن زمان فعالیت فاشیست‌ها را تحمل می‌کرد حکومت نظامی اعلام کرد. اما دیگر خیلی دیر شده بود. خود پادشاه هم‌اکنون از موسولینی جانبداری می‌کرد. وی با اعلام حکومت نظامی مخالفت کرد و سرانجام استعفای کابینه بونومی را پذیرفت و از موسولینی دعوت کرد که تشکیل کابینه جدید را بپذیرد. ارتش فاشیست‌ها روز ۳۰ اکتبر ۱۹۲۲ به رم رسید و در همان روز موسولینی با قطار از «میلان» به رم وارد شد تا نخست‌وزیر شود و بدین‌گونه فاشیست‌ها قدرت را در دست گرفتند. موسولینی پس از به‌دست‌گرفتن قدرت برای تعطیلی روزنامه‌های مخالف، انحلال احزاب و گروه‌های سوسیالیستی و مذهبی و ایجاد سانسور اقدام کرد. آنچه امروزه برای ما ممکن است شگفت‌انگیز باشد طرفداری و حمایت گروه‌های عظیمی از مردم ایتالیا از اقدامات سرکوبگرانه موسولینی و حزب فاشیست است. برای درک این طرفداری باید شعارها و شیوه‌های حکومت فاشیستی را بیشتر بررسی کرد. امروزه وقتی سخن از حکومت فاشیستی به میان می‌آید فورا یک حکومت ظالم و ستمگر در ذهن تداعی می‌شود که احزاب را سرکوب و آزادی‌های اجتماعی را محدود می‌کند؛ اما در آن روزها واژه فاشیسم در ایتالیا این معانی را تداعی نمی‌کرد و حتی گروهی افتخار می‌کردند که عضو حزب فاشیست هستند.

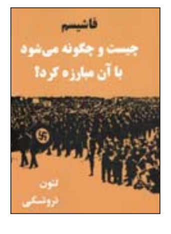

فاشیسم چیست و چگونه می‌شود با آن مبارزه کرد؟

لئون تروتسکی
ترجمه: محمد رادمنش
ناشر: طلایه پرسو
قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان